

فرا فکنی و شخصیت‌بخشی در شعر حافظ

علی محمدی آسیابادی

استادیار دانشگاه شهرکرد

چکیده

شخصیت‌بخشی یکی از مهم‌ترین صورت‌های خیال است که به شکل‌های مختلف در شعر می‌آید و معمولاً با صنایعی همچون ایهام یا استخدام و حسن تعلیل همراه است. شخصیت‌بخشی به مثابه نوعی تشبیه یا استعاره دارای دو رکن است؛ یکی شخص و دیگری شیء. هرگاه ویژگی یا فعلی انسانی را به شیء نسبت دهیم یا به بیان دیگر در شیء فرا فکنیم، حاصل کار شخصیت‌بخشی خواهد بود. این نوع تصویرپردازی یکی از مهم‌ترین وجوه زیبایی در شعر حافظ است. حافظ به شکل‌های مختلف به اشیاء شخصیت انسانی بخشیده و در این کار توفيق کم نظری داشته است. مهم‌ترین ابزارهای حافظ در شخصیت‌بخشی به اشیاء، تشبیه، استعاره و ایهامی است که در وجه شبه یا جامع استعاره یا استعاره تخیلیهای که لازمه استعاره مکنیه است وجود دارد.

کلیدواژه‌ها: شخصیت‌بخشی، فرا فکنی، استعاره، تشبیه، ایهام، استخدام،

وجه شبه، بالغت.

تاریخ پذیرش: ۸۵/۴/۲۶

تاریخ دریافت: ۸۴/۳/۲

مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی، س، ۱۴، شماره ۵۲ و ۵۳، بهار و تابستان ۱۳۸۵

مقدمه

شعر حافظ آگنده از زیبایی است اما هنوز هم با همه تحقیقاتی که درباره شعر شده بسیاری از وجوده زیبا شناختی آن در پرده ابهام است. سعی نویسنده این سطور بر آن بوده که پرتوی هرچند ناچیز بر یکی از وجوده زیبایی در شعر حافظ بیفکند. شخصیت‌بخشی (تشخیص)، اگر نگوییم مهم‌ترین، یکی از مهم‌ترین صورت‌های خیال و وجوده زیبایی در شعر است. متأسفانه در زبان فارسی تحقیق باستانی درباره شخصیت‌بخشی صورت نگرفته و اغلب به گفتن کلیات بسته شده است. با این که اکثر محققانی که در این زمینه مطلب نوشته‌اند بیشتر وقت خود را صرف مطالعه تطبیقی آن کرده‌اند، اما حتی در این خصوص هم نتایج، رضایت‌بخش نیست. با این که یکی از مهم‌ترین وجوده زیبایی در شعر حافظ، شخصیت‌بخشی‌های کم‌نظیر حافظ است، درباره آن نیز کار باستانی صورت نگرفته. خسرو فرشیدورد، در کتابی که درباره صور خیال در شعر حافظ تألیف کرده، مقوله شخصیت‌بخشی را جدای از استعاره مکنیه ندانسته و به همین دلیل چیزی درباره جنبه‌ها و شکل‌های مختلف شخصیت‌بخشی و منشاء روانی آن و نحوه صورت‌پذیری آن در زبان، ننوشته است. به‌طور کل، در میان تحقیقاتی که درباره خیال‌پردازی حافظ صورت گرفته حق این مطلب به خوبی ادا نشده است. نویسنده این سطور بدون این که ادعا کند در این مقاله حق مطلب را به خوبی ادا کرده، کوشیده است نگاهی انتقادی و تازه بدان داشته باشد. بنابراین، ابتدا به‌طور اجمالی، به شخصیت‌بخشی و منشاء روانی آن و نقش زبان در شکل‌گیری آن، پرداخته، سپس شخصیت‌بخشی در شعر حافظ را به اجمال مورد بررسی قرار می‌دهد.

شخصیت‌بخشی، منشاء روانی آن و نقش زبان در شکل‌گیری آن

یکی از مهم‌ترین صور خیال که در شعر کاربرد گسترده دارد صنعت (شخصیت‌بخشی) یا «تشخیص» است. این صنعت چنان است که شاعر یک یا چند ویژگی یا رفتار یا کنش انسانی را به شیء یا اشیاء یا مفاهیم انتزاعی که قائم مقام شیء‌اند نسبت دهد. در کتاب‌های بیان، مدخلی به این صنعت اختصاص نیافته ولی در دوره معاصر برخی از محققان تحت تأثیر بلاغت غرب ضمن معرفی آن به بحث و نقادی مختصر درباره آن پرداخته‌اند. از جمله شفیعی کدکنی در کتاب صور خیال در شعر فارسی (۱۳۷۲: ۱۵۶-۱۴۹)، سیروس شمیسا در کتاب بیان (۱۳۷۳: ۱۵۹) و میرجلال‌الدین کرازی در کتاب بیان، زیبایشناسی سخن پارسی (۱۳۸۱: ۱۲۷) درباره آن بحث کرده‌اند. شفیعی کدکنی ضمن بررسی کتب بلاغت قدیم به این نتیجه رسیده است که:

«با این که توضیحات عبدالقدار و صاحب تلخیص و همه علمای بلاغت به‌طوری است که از قانونی کلی سخن می‌گویند اما اگر به شواهدی که می‌آورند دقت کنیم به خوبی درمی‌یابیم که همه جا منظور از استعاره مکنیه یا بالکنایه، همین مسئله تشخیص است، با این تفاوت که حوزه تشخیص از انسان به حیوان وسعت یافته. جستجو در کتاب‌های بلاغت این عقیده نگارنده را تأیید می‌کند که همواره مثال‌های استعاره مکنیه، مثال‌هایی است در حوزه تشخیص» (۱۳۷۲: ۱۵۲-۱۵۳).

در خصوص این که با قطعیت نمی‌توان گفت «همه جا منظور از استعاره مکنیه، تشخیص است»^۱ محقق مزبور در جایی دیگر نظر خود را اصلاح کرده و می‌نویسد: «قابل توجه است که مسئله تشخیص در ادب فارسی، و به‌طور کلی در ادبیات همه ملل، صورت‌های گوناگون و بی‌شماری دارد که نمی‌توان به دسته‌بندی آن پرداخت. شاید کوتاه‌ترین شکل آن، همان نوعی باشد که به عنوان استعاره مکنیه، قدم‌از آن یاد

کرده‌اند و در تعبیرات رایج زبان از قبیل «دست روزگار» فراوان دیده می‌شود» (همان، ۱۰۵).

شواهد متعدد در شعر فارسی، عموماً در شعر حافظ - به نحوی که بدان خواهیم پرداخت - خصوصاً، نشان می‌دهد این اظهار نظر اخیر به واقعیت نزدیک‌تر است. اما تحقیق در خصوص این که آیا ارتباطی منطقی بین شکل‌های مختلف تشخیص و استعاره مکنیه وجود دارد یا خیر و اگر وجود دارد چگونه ارتباطی است، مجالی دیگر می‌طلبد و از حوصله این مقال خارج است. سیروس شمیسا (۱۳۷۳: ۱۶۰) پس از بحث درباره شخصیت‌بخشی (پرسونیفیکاسیون) و ذکر شواهدی برای آن، به نتیجه‌ای خلاف نتیجه کدکنی رسیده و استعاره مکنیه را عام‌تر از شخصیت‌بخشی دانسته و رابطه آن دو را «عموم و خصوص» ذکر کرده است. چنان‌که پیداست هر دو محقق مزبور دچار سهوی یکسان شده‌اند و آن‌طور که شواهد نشان می‌دهد نه شخصیت‌بخشی را می‌توان منحصر به استعاره مکنیه دانست و نه استعاره مکنیه را منحصر به شخصیت‌بخشی. اگر بخواهیم نسبت منطقی برای آن‌ها در نظر بگیریم، باید آن نسبت را عموم و خصوص من وجه بدانیم. خسرو فرشیدورد (۷۱: ۲۵۳۷) درباره رابطه این دو، فقط به ذکر این نکته اکتفا می‌کند که اغلب استعاره‌های مکنیه، شخصیت‌بخشی هستند. محققان مزبور و محققان دیگری که از آن‌ها نام نبردیم، همه - غیر از شفیعی کدکنی - به نوعی شخصیت‌بخشی را با یکی از انواع استعاره (معمولأً استعاره مکنیه) منطبق دانسته‌اند، اما واقعیت این است که شخصیت‌بخشی فقط از طریق استعاره صورت نمی‌گیرد. در دیوان خواجه حافظ شیرازی شکل‌های متعدد شخصیت‌بخشی، چه در قالب استعاره و چه در قالب تشبیه و اسناد مجازی وجود دارد که معمولأً توأم با صنایعی همچون ایهام، استخدام و حسن تعلیل است.

از مطالعهٔ تطبیقی شخصیت‌بخشی در بلاغت غرب با استعارهٔ مکنیه در بلاغت اسلامی که بگذریم، مسئلهٔ شخصیت‌بخشی به عنوان یک صنعت ادبی مطرح است. یکی از مهم‌ترین نکاتی که به فهم دقیقٍ شخصیت‌بخشی ادبی کمک می‌کند این است که شخصیت‌بخشی همچون تشبیه دارای ارکانی است که باید آن را تجزیه کنیم و همواره به یاد داشته باشیم، عاملی که این دو رکن را به هم پیوند می‌دهد زبان و عناصر آن در مفهوم کلی آن است. شخصیت‌بخشی از دو رکن اساسی برخوردار است؛ یکی شخص و دیگری شیء. هر گاه صفت، ویژگی یا فعلی را که به شخص (انسان) نسبت می‌دهیم به شیء نسبت دهیم، در واقع به آن شیء شخصیت داده‌ایم. آن‌چه امکان شخصیت‌بخشی ادبی را در کلیهٔ اشکال و سطوح آن فراهم می‌کند، پدیدهٔ ایهام و چند معنایی و استعداد چندمعناشدن کلمات و عبارات زبان است. مثلاً در ترکیب معروف «دست روزگار» که یکی از مثال‌های کلیشه‌ای استعارهٔ مکنیه و نوعی شخصیت‌بخشی است، واژهٔ «دست» در رابطه با انسان یک معنا و در رابطه با روزگار معنایی دیگر دارد. نمی‌توان گفت واژهٔ «دست» در ترکیب «دست روزگار» همان معنایی را دارد که در ترکیب «دست انسان». در ترکیب «دست روزگار» ویژگی دست داشتن که یک ویژگی انسانی است به روزگار، که آن را با تسامح شیء می‌دانیم، بخشیده یا بهتر بگوییم، عاریت داده شده و از این طریق، واژهٔ «دست» معنای تازه‌ای پیدا کرده است. این همان امکان چندمعنا بودن یا شدن واژگان است که زبان در اختیار انسان می‌گذارد و شخصیت‌بخشی را امکان‌پذیر می‌کند. بنابراین، در شخصیت‌بخشی، رابطهٔ بین شخص (سوژه) و شیء (ابژه) رابطه‌ای است که از طریق امکان کاربرد واژه در معنای جدید به وجود می‌آید. واژه‌ای که در اسناد به شخص به کار می‌رود این ظرفیت را پیدا کرده یا پیدا می‌کند که در اسناد به شیء هم به کار رود.

نکته دیگری که به درک مفهوم شخصیت‌بخشی کمک می‌کند شناخت منشاء و انگیزه شخصیت‌بخشی است. محققان خودی، عموماً در این خصوص به اظهاراتی کلی بسنده کرده‌اند اما در غرب توجه بیشتری به آن شده است. نتیجه‌ای که علمای مشهور غرب گرفته‌اند این است که شخصیت‌بخشی، مبتنی بر فرایند ذهنی فرافکنی است. ساموئل کولریج در پاسخ به ادعای وردزورث که گمان می‌کرد «زبان مردم روستایی Northon، به خاطر سر و کارشان با طبیعت، زبانی طبیعی‌تر و ارزشمندتر است» (1380: 1986) می‌نویسد: «من این مطلب را قبول ندارم که کلمات و ترکیب کلمات از اشیائی اخذ شده باشد که فرد روستایی با آن آشناست. بخش اعظم زبان بشری از فرافکنی و انعکاس فعالیت‌های خود ذهن ناشی می‌شود و از طریق تخصیص دل‌بخواهی نمادهای ثابت به فعالیت‌های ذهنی و برآیندهای تخیل به وجود می‌آید. (Ibid, 1602).

بر اساس این دیدگاه، بخش اعظم کلمات و عباراتی که بر اشیاء حمل می‌شود در اصل بر ذهن انسان (سوژه، شخص) و فعالیت‌های آن دلالت می‌کرده است و سپس از طریق فرافکنی بر اشیاء و امور طبیعی قابل حمل شده است. آی.ا. ریچاردز نظر به همین مطلب دارد که می‌نویسد:

«جهان ما جهانی فرافکنده است، آنکه از خصایصی است که خودمان به او "فرض" داده‌ایم. می‌گیریم اما چیزی را که خود به او داده‌ایم. فرایندهای استعاره در زبان، بدء و بستان معانی کلماتی که در استعاره‌های کلامی مطالعه می‌کنیم، مبتنی بر جهان ادراک شده‌ای هستند که خودش محصول استعاره‌ای مقدم یا ندانسته است» (۱۹۶۷: ۱۱۷).

با توجه به همین مطلب است که می‌توانیم منظور امرسن را از این که می‌گفت: «زبان، شعر فسیل شده است» (Miller & Currie, 1970: 61) بفهمیم. فرایند

فراکنی در طول تاریخ زبان موجب شده تا استعاره‌های مبتنی بر شخصیت‌بخشی به صورت استعاره‌های مرده در همه جای زبان وجود داشته باشد.

اساساً فراکنی یک فرایند ذهنی است که بر اساس آن، انسان ویژگی‌ها و خصایص انسانی خود را به اشیاء و امور طبیعی نسبت می‌دهد. شاید بهترین مثال این فرایند، مثالی باشد که ریچاردز نقل کرده است. وی دربارهٔ ترکیب «پرتگاه گیج» که آن را در علم بیان، اسناد مجازی می‌دانند و آن را به صورت «پرتگاه گیج کننده» تأویل می‌کند می‌نویسد:

«گیج نامیدن پرتگاه از جهت تأثیری است که پرتگاه در افرادی که بر لبِ آن ایستاده‌اند، ایجاد می‌کند. آیا این ناشی از این حالت نیست که در همان لحظه گیجی، خود پرتگاه هم به نظر می‌رسد گیج می‌خورد؟ همچنان که فرد در حالت سرگیجه تلو تو می‌خورد، جهان نیز چرخ می‌خورد و پرتگاه فقط گیج کننده نیست بلکه واقعاً دچار دوران است. به نظر می‌رسد خودش هم تلو تو می‌خورد و با سرعتی گیج کننده، گیج می‌خورد. بنابراین پرتگاهی که شاعر می‌گوید، پرتگاهی است که تصور می‌شود و واقعاً خودش هم واجد صفت گیجی است. ممکن است لحظه‌ای مردد شویم که اگر این طور است اصلاً استعاره‌ای در این مورد وجود دارد؟ تا این که متوجه می‌شویم، چرخشی که در حین افزایش سرگیجه ما بر جهان اثر می‌گذارد حاصل فرایندی است که خود آن فرایند اساساً استعاری است» (۱۹۶۷: ۱۱۶).

ریچاردز در کتاب دیگر خود، دربارهٔ منشاء شخصیت‌بخشی بحث می‌کند و آن را ناشی از این می‌داند که انسان مایل و در برخی موارد ناچار است نحوه تعامل خود را با دیگران به اشیاء و امور جهان تعییم دهد (Richards, 1991: 200). وی دربارهٔ شخصیت‌بخشی در شعر معتقد است:

«تا جایی که به کار کرد ارجاعی زبان مربوط می‌شود به شخصیت‌بخشی نیازی نیست و فقط در مواردی از آن استفاده می‌کنیم که بخواهیم عواطف خود را نسبت به چیزی که درباره آن سخن می‌گوییم، بیان کنیم. اما در برخی مواقع به کمک شخصیت‌بخشی است که می‌توانیم چیزی را که گفتنش بسیار دشوار است بیان کنیم».(Ibid)

شخصیت‌بخشی عادی و شخصیت‌بخشی شاعرانه

وقتی زبان آکنده از استعاره‌های مرده است هر شخصیت‌بخشی‌ای نمی‌تواند هنری و شاعرانه قلمداد شود. زیرا زبان همان‌گونه که منبع شعر است منبع گفتار هم هست و در گفتار عادی هم شخصیت‌بخشی وجود دارد. جملاتی همچون «باد می‌آید»، «بهار از راه می‌رسد» و امثال آن‌ها اگرچه حاوی شخصیت‌بخشی است، اما شخصیت‌بخشی شاعرانه نیست. زیرا این‌گونه شخصیت‌بخشی‌ها جزء ذات زبان شده‌اند و ارزش هنری خود را از دست داده‌اند و به تعبیر فرماییست‌ها، خود کار شده‌اند. برخلاف این نوع شخصیت‌بخشی‌ها، شخصیت‌بخشی شاعرانه شگردی هنری است که باعث برجسته‌سازی زبان و اعجاب شنونده می‌شود. شخصیت‌بخشی در شکل عادی آن، به پس‌زمینه زبان رانده می‌شود و شنونده در حالت عادی متوجه آن نیست. اما شخصیت‌بخشی در شکل شاعرانه آن، در پیش‌زمینه قرار می‌گیرد و موجب برجستگی زبان می‌شود. در جمله «باد می‌آید» کسی متوجه شخصیت‌بخشی نمی‌شود، اما هر گاه گفته شود «دوست من همراه با باد می‌آید» توجه شنونده به کاربرد فعل «می‌آید» جلب می‌شود که در عین حال، هم به دوست که شخص است نسبت داده شده و هم به باد که شیء است و بدین ترتیب شخصیت‌بخشی در پیش‌زمینه قرار می‌گیرد و باعث برجسته‌سازی زبان می‌شود، همان‌طور که فعل «می‌آید» در جمله مذکور نسبت به جمله قبل برجستگی یافته است.

به طور کلی می‌توان گفت شخصیت بخشی خلاق و شاعرانه، شخصیت بخشی‌ای است که موجب بر جستگی زبان شده باشد.

شیوه‌های متعددی هست که شاعر می‌تواند از طریق آن به شخصیت بخشی هنری و شاعرانه دست یازد. اما به طور کلی می‌توان دو شیوه عمدۀ را در اینجا معرفی کرد؛ یکی این‌که شاعر از طریق مقابل هم، یا کنار هم قرار دادن شخص و شیء، یک شخصیت بخشی مردۀ را احیا کند، همان‌طور که در مثال فوق با کنار هم قرار دادن واژه‌های «باد» و «دوست» یک شخصیت بخشی مردۀ و بی‌اثر، زنده و تأثیرگذار شد. در بیت زیر، حافظ از همین شیوه استفاده کرده است:

ای مجلسیان سوز دل حافظ مسکین از شمع پرسید که در سوز و گداز است
(ص ۲۹)

«در سوز و گداز بودن» یک ویژگی و خصیصه انسانی است که به شمع نسبت داده شده و در نتیجه شمع دارای شخصیت شده است، اما در حالت عادی کسی متوجه این شخصیت بخشی نیست، زیرا جزء شخصیت بخشی‌های مردۀ است. حافظ از طریق مقابل هم قرار دادن دل خود با شمع، فعل «در سوز و گداز بودن» را برجسته ساخته و شخصیت بخشی مردۀ‌ای را احیا کرده است. گفتنی است که بنابر دیدگاه کولریچ و ریچاردز که مبنی بر فلسفه ایده‌آلیستی کانت است، حتی فعل «سوختن» هم می‌تواند در اصل فرا فکنی بوده باشد و در یک مقطع زمانی نامعلوم به طور کلّ، تغییر معنا داده باشد.

شیوه دوم، ابداع شخصیت بخشی جدید است، یعنی شاعر چیزی را که قبلاً به شیء نسبت داده نمی‌شده برای اولین بار نسبت می‌دهد. بیت زیر استفاده از همین شیوه است:

دوش بر یاد حریفان به خرابات شدم خم می دیدم خون در دل و پا در گل بود
(ص ۱۴۱)

نسبت دادن «خون در دل بودن» و «پا در گل بودن» به خم می، یک شخصیت‌بخشی جدید است. شخصیت‌بخشی هنری و شاعرانه از هر نوع که باشد معمولاً با صنایع ادبی همچون ایهام، استخدام و حسن تعلیل توأم است. همان‌گونه که صنعت حسن تعلیل در اکثر قریب به اتفاق موارد با شخصیت‌بخشی همراه است. نکته‌ای که باید بدان توجه داشت، این است که در بسیاری از شخصیت‌بخشی‌ها، حسن تعلیل پنهان است و پس از تأمل آشکار می‌شود. مثلاً در بیت فوق که از غزلی در رثای شاه شیخ ابواسحق است (خرمشاهی، ۱۳۸۰: ۷۵۴) شاعر به خاطر این که شاه شیخ ابواسحق را از دست داده، خون در دل و پا در گل است و وقتی خم می را خون در دل و پا در گل می‌بیند گویی علت آن را نیز مرگ ممدوح می‌داند و از این طریق برای پدیده‌ای عادی و طبیعی علت خیالی ذکر می‌کند.

شخصیت‌بخشی در شعر حافظ

همان‌طور که گفتیم شاعر می‌تواند به شیوه‌های مختلف به اشیاء شخصیت بیخشند. در اینجا سعی ما بر این است که شیوه‌های حافظ را در شخصیت‌بخشی به اشیاء، مورد بررسی قرار دهیم. البته در این مقاله فقط به شیوه‌های شخصیت‌بخشی خلاق و هنرمندانه توجه داریم. این شیوه‌ها را در ذیل به ترتیب حروف الفبا نقل می‌کنیم و شاهد مثال‌ها را با اعداد مشخص می‌کنیم:

الف) شیوه اول: شاعر، شخص (خود یا دیگری) را به شیء تشبیه می‌کند و وجه شبی را ذکر می‌کند که در آن صنعت استخدام به کار رفته است. معمولاً وجه شب مذکور در معنای حقیقی خود بر شخص و در معنی استعاری یا کنایی بر شیء دلالت می‌کند یا برعکس:

(۱) مثال

در عاشقی گریز نباشد ز سوز و ساز
استاده‌ام چو شمع متسان ز آتشم
(۲۳۲)

در بیت فوق، شاعر، خود (انسان، شخص) را به شمع (شیء) تشبیه کرده و وجه شبیه را ذکر کرده است که در ارتباط با شخص یک معنی و در ارتباط با شمع معنی دیگری دارد. وجه شب «استادن به سوز و ساز» در ارتباط با انسان به معنی «پایداری در عشق و رزی» است و در ارتباط با شمع، به معنی «به طور عمودی در حالت سوختن، قرار گرفتن» است. این وجه شب مبتنی بر فرافکنی است، زیرا شاعر حالت انسانی سوز و ساز عاشقانه را به شمع نسبت داده که حاصل آن شخصیت‌بخشی به شمع است. متقابلاً «استادن» و «سوز و ساز» را که کلمات و تعبیراتی برای وصف شمع در حالت سوختن است به انسان نسبت داده و بین آن‌ها وحدت و این‌همانی برقرار کرده است. بنابراین، شاعر، احساس و تجربه انسانی خود را به شمع که جزئی از جهان خارج است نسبت می‌دهد و آن را چون خود می‌پنداشد. درست مثل وقتی که فرد غمگینی، شب را غمگین می‌نامد، حال آن که غمگینی وصف حال خود اوست نه شب. در عین حال، در بیت مذکور حسن تعلیلی پنهان در ارتباط با علت سوختن شمع که پدیده‌ای طبیعی است وجود دارد و آن حسن تعلیل این است: «در عاشقی گریز نباشد ز سوز و ساز». شاعر برای سوختن شمع، علتی خیالی یعنی عاشق بودن را ذکر می‌کند. چنان‌که ملاحظه می‌شود این نوع شخصیت‌بخشی، مشبه به را از حالت انفعال بیرون می‌آورد و موجب تعامل بین مشبه و مشبه به می‌شود. تعامل بین دو رکن اصلی استعاره عاملی است که استعاره را از ابتدا می‌رهاند و از آن استعاره‌ای بدیع می‌سازد. در این صورت لازم نیست دامنه حسن تعلیل را به مشبه یا شیئی که موضوع کلام است محدود کنیم.^۲ زیرا در غیر این صورت، حسن تعلیلی در بیت فوق وجود نخواهد داشت.

مثال (۲)

آه کز طعنۀ بدخواه ندیدم رویت نیست چون آینه‌ام روی ز آهن چه کنم
 (ص) ۲۳۷

در این بیت، تعبیر «روی از آهن بودن» در استناد به شخص، مفهوم کنایی «بی‌شرم و احساس بودن» دارد و در استناد به آینه، مفهوم حقیقی دارد؛ یعنی «سطح آینه از جنس آهن است». شاعر از طریق این وجه شبه، حالتی انسانی را به شیء نسبت می‌دهد و شخصیت‌بخشی می‌کند. حسن تعلیل پنهان در بیت، این است که شاعر برای این که آینه می‌تواند بدون توجه به «طعنۀ بدخواه» روی محظوظ را نظاره کند، علتی خیالی ذکر می‌کند و آن این که روی آینه از آهن است؛ یعنی احساس و آزرم ندارد.

مثال (۳)

با دلی خونین لب خندان بیاور همچو جام
 نی گرت زخمی رسد آبی چو چنگ اندر خروش
 (ص) ۱۹۴

در مصraig اول این بیت، شخص (مخاطب) به «جام» و در مصraig دوم به «چنگ» تشبيه شده است. وجه شبھی که برای انسان و جام ذکر شده «دل خونین و لب خندان آوردن» است و پیداست که این تعبیر، در استناد به جام، یک معنی و در استناد به انسان، معنی دیگری دارد. حسن تعلیل پنهان در مصraig اول، این است که خندان بودن لب جام از آن روست که جام دارای صبر و سعۀ صدر است. در مصraig دوم وجه شبھ میان انسان و چنگ «زخم رسیدن» است که باز هم در استناد به انسان یک معنا و در استناد به چنگ معنای دیگری دارد و حسن تعلیل پنهان در مصraig این است که به خروش آمدن چنگ را ناشی از نداشتن تاب و تحمل او می‌داند.

(مثال (۴)

ز تاب آتش سودای عشقش بسان دیگ دائم می‌زنم جوش
 (ص) ۱۹۱

در این بیت، شخص به دیگ تشبیه شده است. وجه شبیه که ذکر شده «جوش زدن» است که در اسناد به شخص، به معنی «آه و فغان کردن» و در اسناد به دیگ، به معنی «جوشیدن» مظروف آن است. در واقع شاعر از طریق فرافکنی، جوشش درونی خود را که یک خصیصه روحی و انسانی است به دیگ نسبت داده و باعث شخصیت‌بخشی به دیگ شده است. حسن تعلیل پنهان بیت در این است که علت «جوش زدن» دیگ را به طور غیر مستقیم «تاب آتش سودای عشق» می‌داند. یعنی برای رویداد و پدیده فیزیکی، علتی خیالی ذکر می‌کند.

مثال‌های دیگر:

۵- چو پیراهن شوم آسوده خاطر گرش همچون قبا گیرم در آغوش
 (ص) ۱۹۱

۶- در وفای عشق تو مشهور خوبانم چو شمع
شب‌نشین کوی سربازان و رندانم چو شمع
 (ص) ۱۹۹

۷- روز و شب خوابم نمی‌آید به چشم غم‌پرست
بس که در بیماری هجر تو گریانم چو شمع
 (ص) ۱۹۹

-۸ رشتۀ صبرم به مقراض غمت ببریده شد
همچنان در آتش مهر تو سوزانم چو شمع
(ص ۱۹۹)

-۹ بدین سپاس که مجلس منور است به دوست
گرت چو شمع جفایی رسد بسوز و بساز
(ص ۱۷۵)

-۱۰ نه این زمان دل حافظ در آتش هوس است
که داغدار ازل همچو لاله خودروست
(ص ۴۲)

-۱۱ ای مجلسیان سوز دل حافظ مسکین
از شمع پرسید که در سوز و گداز است
(ص ۲۹)

-۱۲ من که از آتش دل چون خم می در جوشم
مهر بر لب زده خون می خورم و خاموشم
(ص ۲۳۳)

چنان که ملاحظه می شود در همه مثال های فوق، تشبیهی صریح یا مضمر وجود دارد که در آن شخص به شیء تشبیه شده و وجه شبھی ذکر شده که در آن صنعت استخدام وجود دارد. پیامد این وجه شبھ، شخصیت بخشی به مشبه بُه است. همچنین در هر بیت حسن تعلیلی پنهان وجود دارد که در بادی امر مشخص نیست، اما پس از این که برای هر دو رکن تشبیه، ارزش برابر قائل شویم خود را بر ما آشکار می کند.

ب) شیوه دوم: شیوه دیگر شخصیت‌بخشی در شعر حافظ، استفاده از استعاره مکنیه است، مشروط بر این که یکی از دو رکن اصلی استعاره شخص، و دیگری شیء باشد. فرازکنی در این شیوه به نحوی است که شاعر واژه یا تعبیری کنایی یا استعاری به کار می‌برد که در آن صنعت استخدام به کار رفته و در اسناد به شخص یک معنی و در اسناد به شیء معنی دیگری دارد.

مثال (۱)

گشاده نرگس رعنا ز حسرت آب از چشم
نهاده لاله ز سودا به جان و دل صد داغ
(ص ۲۰۰)

در مصراج اول این بیت، تعبیر «آب از چشم گشادن» در اسناد به انسان، کنایه از «اشک ریختن» است و در اسناد به نرگس، استعاره از «فرو چکیدن شبنم» از آن است. در مصراج دوم، عبارت «داغ به جان و دل نهادن» در اسناد به شخص، کنایه از «غم و اندوه داشتن» و در اسناد به «لاله» به معنی سیاهی میان گلبرگ‌های آن است. حسن تعلیل موجود در هر دو مصراج آشکار است. شاعر در مصراج اول حسرت را علت پدیده‌ای طبیعی و در مصراج دوم «سودا» را علت پدیده‌ای طبیعی دیگری دانسته است.

مثال (۲)

اشک غماز من ار سرخ بر آمد چه عجب
خجل از کرده خود پرده‌دری نیست که نیست
(ص ۵۱)

در این بیت، عبارت «سرخ بر آمدن» در اسناد به شخص، کنایه از «شرمنده شدن یا بودن» و در اسناد به «اشک» به معنی «رنگ سرخ داشتن» است. حسن تعلیل بیت در این است که شاعر، علت سرخ بودن اشک را خجلت او از پرده‌دری و غمازی می‌داند.

مثال (۳)

دوش باد از سر کویش به گلستان بگذشت
ای گل این چاک گریبان تو بی‌چیزی نیست
(ص ۵۳)

در این بیت، عبارت «چاک گریبان» در اسناد به شخص، کنایه از «شور و هیجان» و در اسناد به گل، استعاره از شکوفایی است. فرافکنی شاعر در این است که شور و هیجان خود را نسبت به بوی معشوق که باد می‌آورد به گل نسبت داده است. حسن تعلیل بیت در این است که برای شکفتن گل که پدیده‌ای طبیعی است، علت خیالی ذکر کرده و آن را ناشی از شور و اشتیاق گل به معشوق دانسته است.

مثال‌های دیگر:

۴- زبان ناطقه در وصف شوق نالان است چه جای کلک بریده زبان بیهده گوست
(ص ۴۱)

۵- نرگس طلبد شیوه چشم تو زهی چشم مسکین خبرش از سر و در دیده حیا نیست
(ص ۴۸)

۶- افشاری راز خلوتیان خواست کرد شمع شکر خدا که سر دلش در زبان گرفت
(ص ۶۰)

۷- می خواست گل که دم زند از رنگ و بوی دوست
از غیرت صبا نفیش در دهان گرفت
(ص ۶۱)

۸- نشان یار سفر کرده از که پرسم باز
که هر چه گفت برد صبا پریشان گفت
(ص ۶۱)

۹- مگر که لاله بدانست بی‌وفایی دهر
که تا بزاد و بشد جام می‌ز کف نهاد
(ص ۷۰)

۱۰- خون شد دلم به باد تو هر گه که در چمن
بند قبای غنچه گل می‌گشاد باد
(ص ۷۰)

۱۱- ز بفشه تاب دارم که زلف او زند دم
تو سیاه کم‌بها بین که چه در دماغ دارد
(ص ۷۹)

۱۲- نرگس همه شیوه‌های مستی از چشم خوشت به وام دارد
(ص ۸۰)

۱۳- گر خود رقیب شمع است اسرار از او پوشان
کان شوخ سر بریده بند زبان ندارد
(ص ۸۶)

ج) شیوه سوم: این است که از طریق اسناد مجازی صفتی برای شیء می‌آورد که ایهام دارد. بدین نحو که حمل صفت مزبور بر معنای کنایی، اسناد مجازی است و موجب شخصیت‌بخشی موصوف می‌شود و حمل آن بر معنی استعاری یا حقیقی باعث

شخصیت‌بخشی نمی‌شود، اما خواننده را در شخص یا شئ بودن شئ مردّ نگاه می‌دارد:

مثال (۱)

چشم تردمان اگر فاش نکردی رازم
سر سودای تو در سینه بماندی پنهان
(ص ۲۳۰)

در این بیت، صفت «تردمان» بسته به این که کدام معنای آن را اراده کنیم باعث شخصیت‌بخشی یا عدم شخصیت‌بخشی «چشم» می‌شود. چنان‌که می‌دانیم در سنت ادبیات فارسی «گریه کردن» از نشانه‌های عاشق بودن است و عشق، رازی است که عاشق می‌خواهد پنهان بماند، اما چشم به سبب اشک‌ریختن باعث افشاری آن می‌شود. از آنجا که افشارگری اسرار مردم، نوعی خبث و تردمانی است پس چشم نیز ناپاک و خبیث است، اما چشم فقط در این مفهوم کنایی «تردمان» نیست، بلکه دامن «کناره‌های» آن نیز به سبب رطوبت اشک، تراست. حسن تعلیل پنهان بیت این است که علت اشک‌ریختن چشم که امری طبیعی است، تردمانی (خبث) چشم قلمداد شده.

مثال (۲)

رسید موسم آن کز طرب چو نرگس مست
نهد به پای قدح هر که شش درم دارد
(ص ۸۱)

در این بیت، واژه «مست» صفتی است که ایهام دارد. این صفت در اسناد به نرگس به معنی «مخمور» است و در اسناد به انسان، به معنی «از خود بی‌خود» و «شرابخوارهای که شراب در وی اثر کرده باشد» (فرهنگ نفیسی) است. جمله‌ای که در مصراج دوم به کار رفته نیز اگرچه صفت نیست، اما دارای ایهام است و در اسناد به نرگس یک معنا و در اسناد به انسان معنایی دیگر دارد. شش درم در رابطه با انسان معنی حقیقی دارد ولی در رابطه با نرگس معنی استعاری دارد. «نرگس گیاهی است... [که] تعداد

گلبرگ‌هایش سه عدد و سفید رنگند و کاسبرگ‌هایش نیز...» (فرهنگ معین) و شش درم استعاره از همین گلبرگ‌ها و کاسبرگ‌های نرگس است. حسن تعلیل بیت در این است که فعل مصراع دوم، یعنی نهادن درم به پای قدح کاری است که از سرمستی و به سبب مستی صورت می‌گیرد و وقتی نرگس را فاعل آن بدانیم برای پدیده‌ای طبیعی، علی انسانی و خیالی قائل شده‌ایم.

مثال (۳)

یارب این نوگل خندان که سپردی به منش
می‌سپارم به تو از چشم حسود چمنش
(ص ۱۹۰)

در این بیت، صفت «خندان» در استناد به گل به معنی «شکفته» است و در استناد به شخص، معنی حقیقی خود را دارد. اگر «نو گل» را استعاره از معشوق بگیریم شخصیت‌بخشی در کار نیست، اما اگر آن را در معنی حقیقی بگیریم و خندان را در معنی استعاری، در آن صورت به نو گل شخصیت داده شده است.

مثال‌های دیگر:

۴- نرگس مست نوازش کن مردم دارش خون عاشق به قدح گر بخورد نوشش باد
(ص ۷۲)

۵- مجو درستی عهد از جهان سست نهاد که این عجوز عروس هزار داماد است
(ص ۲۷)

در این بیت، صفت «سست نهاد» در رابطه با جهان به یک معنی و در رابطه با «عروس» به معنی دیگر است.

۶- از زبان سوسن آزاده‌ام آمد به گوش کاندرین دیر کهن کار سبکباران خوش است
(ص ۳۱)

۷- پیش کمان ابرویش لابه همی کنم ولی
گوش کشیده است از آن گوش به من نمی کند
(ص ۱۳۰)

در این بیت، عبارت «گوش کشیده» را چه صفت بگیریم و چه فعل به حساب آوریم، در ارتباط با «ابرو» یک معنی و در ارتباط با شخص (مشوق) معنایی دیگر دارد.

د) **شیوه چهارم:** این است که حافظ، مضاف و مضاف^۳‌الیه را به نحوی به کار می برد که مضاف^۳‌الیه انسان یا ضمیر شخصی باشد، سپس صفت یا فعلی را به کار می برد که به گونه استخدام هم قابل اسناد به مضاف^۳‌الیه است و هم قابل اسناد به مضاف، ولی آن واژه یا عبارت در ارتباط با مضاف یک معنی و در ارتباط با مضاف^۳‌الیه معنایی دیگر دارد.

مثال (۱)

چو دست بر سر زلفش زنم به تاب رود ور آشتی طلبم با سر عتاب رود
(ص ۱۵۰)

در این بیت، عبارت فعلی «به تاب رود» هم قابل اسناد به زلف است و هم قابل اسناد به ضمیر شخصی «ش». این عبارت در ارتباط با زلف به معنی «پیچ و تاب خوردن» و در ارتباط با شخص به معنی «خشمگین شدن» است. شخصیت‌بخشی بیت در صورتی آشکار می شود که فعل مزبور را در معنی انسانی آن به زلف نسبت دهیم و بگوییم زلف عصبانی می شود.

مثال (۲)

دلق حافظ به چه ارزد به میش رنگین کن و آنگهش مست و خراب از سر بازار بیار
(ص ۱۶۹)

در این بیت، مفعول عبارت «مست و خراب از سر بازار بیار» ضمیر شخصی «ش» است و مرجع این ضمیر هم می‌تواند دلّق باشد و هم می‌تواند حافظ باشد. بدیهی است که وقتی دلّق را مرجع آن به حساب آوریم با شخصیت‌بخشی سروکار داریم، زیرا مست و خراب آوردن دلّق مستلزم شخصیت‌بخشی بدان است.

(ه) شیوه پنجم: این است که شاعر ترکیبی اضافی به کار می‌برد، به نحوی که مضاف دارای ایهام باشد و در ارتباط با شخص، یک معنی و در ارتباط با شیء معنی دیگری داشته باشد.

مثال (۱)

یارب اندر کنف سایه آن سرو بلند گر من سوخته یکدم بنشینم چه شود
(ص ۱۵۴)

در این بیت، واژه «سایه» که مضاف است ایهام دارد و در رابطه با سرو، معنی حقیقی آن مورد نظر است و در ارتباط با معشوق، کنایه از «لطف و عنایت» است. بدیهی است که وقتی لطف و عنایت را به سرو، نه به معشوق، نسبت دهیم حاصل کار شخصیت‌بخشی خواهد بود.

مثال (۲)

می‌شکفتم ز طرب زان که چو گل بر لب جوی بر سرم سایه آن سرو سهی بالا بود
(ص ۱۳۸)

مثال (۳)

عکس روی تو چو در آینه جام افتاد عارف از خنده می در طمع خام افتاد
(ص ۷۵)

در این بیت، واژه «خنده» ایهام دارد و در ارتباط با می به یک معنی و در ارتباط با شخص به معنی دیگری است.

(مثال (۴)

آه از آن نرگس جادو که چه بازی انگیخت
 آه از آن مست که با مردم هشیار چه کرد
 (ص ۹۵)

نتیجه گیری

شخصیت‌بخشی در شعر حافظ به شیوه‌هایی که بر شمردیم محدود نمی‌شود، بلکه آن‌چه بر شمردیم مهم‌ترین آن‌هاست. نتیجه‌هایی که از این تحقیق حاصل می‌شود این است که شخصیت‌بخشی را نمی‌توان فقط منطبق بر استعاره مکنیه دانست، بلکه به شکل‌های مختلف و در قالب صنایع مختلف ممکن است ظاهر شود. در عین حال نمی‌توان گفت شکل‌های مختلف آن غیر قابل احصاء است و ارتباطی منطقی بین آن‌ها وجود ندارد. همان‌طور که در شواهد شعری حافظ دیدیم، ایهام یا استخدام و حسن تعلیل جزء لازم شخصیت‌بخشی است، ولی هم ایهام و هم حسن تعلیل زمانی آشکار می‌شود که برای هر دو رکن شخصیت‌بخشی یعنی شخص و شیء ارزش برابر قائل شویم و این زمانی ممکن است که معنی شعر را به یک معنی واحد تقلیل ندهیم. بدیهی است وقتی فرافکنی منشاء شخصیت‌بخشی باشد، آن‌چه فرافکنده می‌شود در قالب کلمات و عبارات زیان به شکل ایهام متجلی می‌شود. علاوه بر این همان‌طور که دیدیم شعر حافظ عرصه بدیع ترین شخصیت‌بخشی‌هاست. اگر حافظ شاعر ایهام است شاعر شخصیت‌بخشی هم هست. مطمئناً توانایی کم‌نظیر حافظ در شخصیت‌بخشی ناشی از توانایی بی‌نظیر او در ایهام است. تحقیقات بعدی درباره شخصیت‌بخشی در شعر حافظ زمانی باید صورت بگیرد که تحقیقات مفصل و باستهای در بلاغت تطبیقی صورت گرفته باشد.

پی‌نوشت

۱. برخی از محققان شواهدی از شعر فارسی نقل کرده‌اند که خلاف این را ثابت می‌کند. مثلاً ر. ک. شمیسا سیروس (۱۳۷۳: ۱۶۰) و فرشیدورد خسرو (۲۵۳۷: ۷۱). خصوصاً مورد اخیر که شواهد خود را از دیوان حافظ نقل کرده است.
۲. بر همین اساس است که آی. ا. ریچاردز نظریه تعاملی استعاره را بیان نهاده. جهت اطلاعات بیشتر ر. ک. ریچاردز. فلسفه بلاغت.

منابع

- حافظ، شمس الدین محمد. (۱۳۸۲). دیوان اشعار. به اهتمام محمد قزوینی و قاسم غنی. تهران: انتشارات زوار.
- خرمشاهی، بهاءالدین. (۱۳۸۰). حافظنامه. ج ۱. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- ریچاردز، آی.ا. (۱۳۸۷/۱۹۶۷). فلسفه بلاغت. ترجمه علی محمدی آسیبادی. تهران: نشر قطره.
- [متن چاپ اصلی ۱۹۶۷]
- شفیعی کدکنی، محمدرضا. (۱۳۷۶). صور خیال در شعر فارسی. تهران: انتشارات آگاه.
- شمیسا، سیروس. (۱۳۷۳). بیان. تهران: انتشارات فردوس.
- فرشیدورد، خسرو. (۱۳۷۷ شاهنشاهی). در گلستان خیال حافظ. تهران: بنیاد نیکوکاری نوریانی.
- کزازی، میرجلال الدین. (۱۳۸۱). بیان، زیباشناسی سخن پارسی. تهران: نشر مرکز.
- معین، محمد. (۱۳۵۳). فرنگ فارسی. ج ۶. تهران: انتشارات امیر کبیر.

Abrams, M.H. (1985). *Glossary of Literary Terms*. Fort Worth: Harcourtbrace College publishers.

Miller, Robert & Currie.(1970).*The Language of Poetry*. London: H.E.B.

Norton Anthology of English Literature (1986). The Major Authors. Ed.3 vols sixth Edition,Norton p.

Wordsworth, William. "Preface to Lyrical Ballads" in *Norton Anthology*. pp.1381-94.

Coleridg, Samuel Tylor. "Biographia Literaria" in *Norton Anthology*. pp.2535-42.

Richards,I.A. (1991). *Practical criticism: A study of literary judgment*. London: Routledge.